

شکوه قاسم نیا  
تصویرگر: میثم موسوی

چند روز از این ماه

کبوترای کوچولو  
داد می‌زنند بقو بقو  
نشسته‌اند کنار هم  
رو گنبد طلای او

ولادت  
امام رضا (ع)

۷ مهرماه

پدر بزرگِ مهربون  
مادر بزرگِ خوش‌زبون  
الهی سایه تون باشه  
همیشه روی سرمون

روز جهانی  
سالمندان

۱۰ مهرماه

چه روزیه، چه جشنیه  
روز بزرگِ کودکه  
دست بزنییم، شادی کنیم  
به هم بگییم: مبارکه

روز جهانی  
کودک

۱۷ مهرماه

نامه‌ی من مالِ توست  
نشانی‌اش، هست دُرُست  
بگو چه روزه امروز  
روز جهانی پُست

روز جهانی پُست

۱۸ مهرماه

ابری شده آسمون  
می‌خواد باره بارون  
روز شهادتِ اوست  
غصه داره دلامون

شهادت  
امام محمد تقی (ع)

۲۵ مهرماه

# چی دیدی شنیدی؟ چی شنیدی؟



برگ‌های زرد و خشک را زیر درخت‌ها دیدی؟  
خَشِ خَشِ برگ‌ها را شنیدی؟  
آسمان ابری را دیدی؟ چک‌چک باران را شنیدی؟  
کلاغ‌های سیاه را دیدی؟ قارقارشان را شنیدی؟  
بچه‌ها را که به مدرسه می‌رفتند دیدی؟ صدای خنده‌هایشان را شنیدی؟  
از این‌ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟  
فهمیدی که پاییز آمده! پاییز با مهر آمده.  
پس به پاییز مهربان سلام کن و بگو: «خوش آمدی!»

سردبیر

تصویرگر: حدیثه قربان



# بشنو از امام اوّل

ناصر نادری  
تصویرگر: نیلوفر برومند

آدم بد زبان، ادب ندارد.  
پرس تا بدانی!  
وقتی سخن می گویی، راست بگو!  
سخن دروغ، نابودت می کند.  
سخن خوب بگوید تا سخن خوب بشنوید!



# خاطرات جوجه کلاغ

## شنبه

«مامان کلاغه» توی لانه نبود. من تنها بودم. گریه‌ام گرفت. اشک‌هایم چک‌چک توی لانه‌ی همسایه چکید. همسایه سرش را بالا گرفت و گفت: «وای باران می‌بارد!» خنده‌ام گرفت. یواشکی قار قار خندیدم.



## یکشنبه

امروز «بابا کلاغه» برایم یک دکمه‌ی قشنگ آورد. دکمه مثل ستاره برق می‌زد. از آن خیلی خوشم آمد. اما دیدم مامانم را بیش‌تر از آن دوست دارم. دکمه‌ی برق برقی را روی بال او گذاشتم. مامان کلاغه خوش حال شد. او مرا بوس کرد. یک بوس محکم.



## دوشنبه

امروز از شاخه‌ی درخت، افتادم پایین. دختر کوچولویی که زیر درخت بود، مرا دید. بغلم کرد. مامان کلاغه و بابا کلاغه رسیدند. دختر کوچولو را دعوا کردند. کاش دعوايش نمی‌کردند! چون دست‌هایش خیلی مهربان بود.



### سه‌شنبه

زیر بال مامان کلاغه خوابیده بودم. یک دفعه صدایی شنیدم: ترق، ترق... یواشکی نگاه کردم. دیدم جوجه‌ی همسایه، از تخم بیرون آمده. خوش حال شدم. فهمیدم که دیگر تنها نیستم، یک همبازی دارم.



### چهارشنبه

با مامان کلاغه و بابا کلاغه توی لانه نشستیم بودیم، گردو می‌خوردیم. یک دفعه همسایه داد زد: «قار، قار... مار، مار، مار...» زیر درخت، یک مار بود! همه‌ی کلاغ‌ها از لانه بیرون پریدند. آمدند تا مار را دعوا کنند. اما وقتی رسیدند، قار قار خندیدند. چون مار نبود. فقط یک طناب بود.



### پنج‌شنبه

امروز باید پرواز می‌کردم. بارِ اوّل بود. می‌ترسیدم. دختر کوچولو هم زیر درخت ایستاده بود. نگاهم می‌کرد و می‌گفت: «پیر قار قاری جان!» بال‌هایم را باز کردم. یک، دو، سه گفتم و پریدم.

مامان کلاغه و بابا کلاغه از خوش‌حالی داد زدند: قار... قار...

دختر کوچولو هم دستش را برایم تکان داد و گفت: «خدانگه دار!»



ساعت گوید:

۱۱۹

# آلو، آلو...

از کوچه، صدای بوق ماشین می آمد. «ریزه میزه» از خواب پرید.  
به ساعت نگاه کرد. ساعت، خواب بود.  
ریزه میزه، با عجله لباس مدرسه اش را پوشید.  
مامان ریزه گفت: «هنوز وقت رفتن نشده!»  
بابا ریزه گفت: «شاید هم دیر شده!»

ریزه میزه، کنار پنجره بود. به نظرش رسید  
که سرویس مدرسه از سر کوچه رد شد.  
گریه اش گرفت. چشمش به تلفن روی  
میز افتاد. صدایی توی گوشش گفت: «بدو  
بدو ریزه میزه، تلفن کجاست؟ روی میزه!»  
ریزه میزه دوید. گوشی را برداشت. شماره ی  
۱۱۹ را گرفت.

تلفن گفت: «ساعت، هفت و پانزده دقیقه...»  
ریزه میزه، نفس راحتی کشید. کیفش را بغل کرد و به کوچه  
دوید.



● مهری ماهوتی  
● تصویرگر: شیوا ضیایی



# گفتم، گفت، فهمیدم

طاهره خردور

## بلندترین

**گفتم:** از جانوران پستاندار، کدام یکی، قد بلندتر از بقیه است؟  
**زرافه گفت:** من!... من از همه بلندترم!  
**فهمیدم:** زرّافه، بلندترین جانور پستاندار است. قد او نزدیک به ۶ متر است.



## کوچکترین

**گفتم:** از تخم پرنده‌ها، کدام یکی از همه کوچک‌تر است؟  
**مرغ مگس خوار گفت:** تخم من از همه‌ی تخم‌ها کوچک‌تر است.  
**فهمیدم:** تخم‌های مرغ مگس خوار، خیلی کوچک است. قد دانه‌ی عدس است.



## بزرگ‌ترین

**گفتم:** از جانوران دریا، کدام یکی بزرگ‌تر از بقیه است؟  
**نهنگ آبی گفت:** من!... من از همه بزرگ‌ترم!  
**فهمیدم:** نهنگ آبی، بزرگ‌ترین جانور گره‌ی زمین است. قد او ۸ متر است.

# کیف



یک کیف چرخ‌دار بود که یک چرخش شکسته بود. یک گوشه نشسته بود. نه بازی می‌کرد، نه شادی. یک روز، سر و صدای دوستانش را شنید. فهمید که مدرسه‌ها باز شده. همه‌ی کیف‌ها تند تند به مدرسه می‌رفتند. کیف چرخ‌دار هم دلش می‌خواست به مدرسه برود. اما با خودش فکر کرد: «با یک چرخ که نمی‌توانم بروم!» از این فکر گریه‌اش گرفت. با خودش گفت: «اگر به مدرسه بروم، از دوستانم عقب می‌مانم!» آن وقت، تصمیم گرفت که هر طور شده به مدرسه برود. خودش را تکان داد. آهسته از جا بلند شد. خواست که روی یک چرخش بایستد، اما نتوانست. کج شد و به زمین افتاد. دوباره بلند شد. سعی کرد. باز هم نتوانست. خلاصه، چند بار بلند شد، چند بار کج شد، چند بار افتاد. تا بالاخره روی یک چرخ ایستاد. آن وقت یواش یواش راه افتاد و خودش را به مدرسه رساند. دوستانش وقتی او را دیدند، برایش هورا کشیدند. کیف چرخ‌دار هم با خوش حالی داد زد: «من با یک چرخ هم می‌توانم راه بروم!... می‌توانم!»

## کیف چرخ‌دار

● افسانه موسوی گرمارودی



## کیف کلاس اولی

● سوسن طاق‌دیس

یک کیف بود «کلاس اولی». ولی خودش نمی‌دانست «کلاس اولی» یعنی چی. این را که نمی‌دانست، هیچ... اصلاً نمی‌دانست که چی هست و به چه درد می‌خورد! یک روز دختر کوچولویی با مادرش آمد. او را خرید و به خانه برد. کیفه خیلی تعجب کرد. تعجب که کرد، هیچ... خیلی هم ترسید! برای همین تا صبح خوابش نبرد. صبح، دختر کوچولو کیف را برداشت. آن را پُر از دفتر و مداد کرد و رفت به مدرسه. اما کیفه تمام شب نخوابیده بود. توی راه خوابش بُرد. خوابش که برد، هیچ... خواب هم دید! خواب کلاس و مدرسه را دید و خیلی چیزها فهمید. فهمید که مدرسه کجاست، «کلاس اولی» یعنی چی، و کیف به چه دردی می‌خورد.



## کیف قورقوری

مهری ماهوتی

تصویرگر: علیرضا جلالی فر

کیف، گوشه‌ی کلاس نشسته بود. به حرف‌های خانم معلم گوش می‌داد. یک‌دفعه صدایی از شکمش بلند شد: قور... قور...  
کیف، دهانش را محکم بست، ولی باز هم صدا آمد: قور... قور...  
کیف بغل دستی‌اش پرسید: «چرا شکمت صدا می‌دهد؟ گرسنه‌ای؟»  
کیف خواست بگوید نه، اما همین که دهانش را باز کرد، قورباغه‌ی کوچولویی از دهانش بیرون پرید.  
بچه‌ها چیغ کشیدند و زیر میزها قایم شدند.  
خانم معلم گفت: «قورباغه که ترس ندارد!»  
بعد هم قورباغه را برداشت، روی میز گذاشت و گفت:  
«موضوع نقاشی ما، قورباغه است. خوب نگاه کنید و شکلش را بکشید.»  
قورباغه گفت: قورقور بچه‌ها خندیدند. کیف هم نفس راحتی کشید



## کیف مهربان

طاهره خردور

کیف می‌خواست به مدرسه برود. اما خیلی سنگین شده بود. نمی‌توانست راه برود.  
کتاب را صدا کرد و گفت: «تو بمان خانه، با من نیا!»  
کتاب گفت: «من که یک عالمه قصه دارم، بمانم، نیایم؟»  
کیف گفت: «نه، نه! تو بیا!»  
بعد دفتر را صدا کرد و گفت: «تو بمان خانه، با من نیا!»  
دفتر گفت: «من که مشق‌ها را نگه می‌دارم برات، بمانم، نیایم؟»  
کیف گفت: «نه... تو هم بیا!»  
بعد جعبه‌ی مداد رنگی را صدا کرد و گفت: «پس تو بمان خانه!»  
مداد رنگی‌ها داد زدند: «ما که نقاشی می‌کشیم برات، بمانیم، نیایم؟»  
کیف دلش سوخت و گفت: «نه... شما هم بیایید! اما من چه جور می‌روم به مدرسه؟»  
یک دفعه، دوچرخه از راه رسید. زینک زنگ زد و گفت: «هر کی می‌رود به مدرسه، سوار شو!»  
کیف، خوش حال شد. زود بندش را داد به دسته‌ی دوچرخه. پرید بالا و سوار شد.  
دوچرخه، کیف را با کتاب و دفتر و مدادرنگی‌ها به مدرسه رساند



# کدوی گنده

● مجید راستی  
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

یک مرتبه یک کدوی گنده،  
از بالای تپه، قل خورد و پایین  
آمد.  
خال خالی ترسید و فرار  
کرد.

خال خالی یک زرافه  
کوچولوی نازگردن دراز است.  
یک روز خال خالی پایین تپه دنبال  
دوستانش می‌گشت.  
اما آن‌ها را پیدا نمی‌کرد.



کدوی گنده به پایین تپه رسید و جلو آمد.  
خال خالی پرید توی چاله و قایم شد. کدوی گنده هم قل‌قل زنان به طرف چاله آمد.

او پشت یک درخت  
قایم شد. کدوی گنده هم به  
طرف درخت آمد.



خال خالی بیش تر ترسید. از  
چاله بیرون پرید و فرار کرد.



کدوی گنده، محکم به  
درخت خورد و ترکید.  
آن وقت از توی دوستان خال خالی  
بیرون پریدند.



حالا خال خالی دوستانش را پیدا کرده بود. همه می خندیدند



○ سپیده خلیلی  
○ تصویرگر: ندا عظیمی

# مهمانِ شب

تی تی و تاتا خواهر و برادر بودند. خانه ی آنها  
دو اتاق داشت. یک اتاق برای مامان و بابا بود، یکی هم  
برای تی تی و تاتا.  
بیش تر شبها، تی تی از خواب می پرید. می دوید و  
می رفت توی اتاق مامان و بابا.  
تاتا هم از جا می پرید و دنبال تی تی می دوید.  
یک شب، مامان پرسید: «بچه ها، چرا شبها از خواب  
می پرید؟ از چی می ترسید؟»  
تی تی گفت: «از لولو می ترسیم...»  
تاتا گفت: «شبها می آید به اتاق ما.»  
بابا فکری کرد و گفت: «خیلی خُب، امشب من  
توی اتاق شما می خوابم. هر وقت که لولو  
آمد، صدایم کنید. بلند می شوم و  
می گیرمش.»



آن شب، بابا، بالش و پتویش را به اتاق بچه‌ها برد. همان‌جا خوابید.  
نیمه شب، تی تی از خواب پرید و داد زد: «آمد!... لولو آمد!»  
تاتا هم از خواب پرید و گفت: «آن‌جاست... روی دیوار است!»  
بابا از جا پرید. چراغ را روشن کرد و گفت: «کو؟... کجاست؟»  
بچه‌ها گفتند: «نیست... رفت!»  
بابا چراغ را خاموش کرد.  
تی تی داد زد: «آمد! دوباره آمد!...»  
تاتا گفت: «خیلی ترسناک است!»  
بابا پرید و پرده‌های پنجره را بست.  
تی تی و تاتا گفتند: «رفت... لولو رفت!»

بابا دوباره پرده‌ها را باز کرد... لولو  
آمد. پرده‌ها را بست... لولو  
رفت.  
از آن شب به بعد، مامان قبل  
از خواب می‌گفت: «جیش،  
بوس، پرده، لالا.»  
بچه‌ها هم پرده‌ها را  
می‌بستند، می‌خندیدند و  
می‌گفتند: «لولوهم لالا...»  
آن‌ها فهمیده بودند که لولویی در  
کار نیست. فقط سایه‌ی پرده است که  
روی دیوار می‌افتد.

هر نعمتی که دارید از خداست. (سوره ی نحل، آیه ۵۳)

# هر چه که دارم، از توست

● سید محمد مهاجرانی  
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



به به، چه شیر تازه ای! چه پنیر  
خوش مزه ای!  
شیر، از گاو به دست می آید. پنیر هم از  
شیر درست می شود.  
خدای خوب من، گاو را تو آفریدی!  
پس شیر و پنیر، هدیه های توست.  
خدایا! هر چه که دارم، از توست!



به به، چه پیراهن خوش رنگی! چه بلوز قشنگی!  
پیراهن و بلوزم از پشم گوسفند درست شده  
است.

خدای خوب من، گوسفند را تو آفریدی!  
پس، بلوز و پیراهنم، هدیه های توست.  
خدایا! هر چه که دارم، از توست!



به به، چه کتاب هایی! چه دفتر و مدادهای زیبایی!  
کتاب و دفتر و تمام مدادهایم، از چوب درخت  
درست شده است.

خدای خوب من، درخت را تو آفریدی!  
پس کتاب و دفتر و مدادهایم هدیه های توست.  
خدایا! هر چه که دارم، از توست!



# چی چی بخوریم؟

## باهوش شویم

تصویرگر: علیرضا جلالی فر



میوه و سبزی



اسفناج



تخم مرغ



سیب زمینی



حبوبات



هم زرد و هم سفیدم  
خوش مزه و مفیدم

سیب زمینی منم من  
فوری مرا گاز بزن

می خواهی باشی باهوش  
من را نکن فراموش

# شعرهای پاییزی

## پرستو

• مصطفی رحماندوست  
پرستو آی پرستو  
جیک جیک خوشگلت کو؟  
نکنه صدا نداشتی  
یا توی آشیونه  
صداتو جا گذاشتی  
صدای تو قشنگه  
سبز و سفید و قرمز  
قشنگ و رنگارنگه  
برو صداتو بردار  
توی نوک زردت بذار



## کلاغ خجالتی

• افسانه شعبان تژاد  
نگام می افته اون بالا  
درخته بی برگه حالا  
رو شاخه، خاله قارقاری  
یه لونه داره انگاری  
لونهش بی سقف و دیواره  
پرده نداره بیچاره  
دوست نداره دیده بشه  
داره خجالت می کشه



## تابهار

• شکوه قاسم نیا  
کلاغه گفت: قهر، قهر، قهر  
من می خونم قار، قار  
هر کی دلش خواست، بره  
من می مونم تابهار



تصویرکن: سولماز حوشقانی



## خاله پاییز

• شراره وظیفه‌شناس

خاله پاییز اومده  
تُند و ریزریز اومده

چی داره؟ چتر و کلاه  
رو کلاهش سه تا ماه

توی دستاش، چمدون  
چی آورده خاله جون؟

یک سبد انار و به  
ابر بارونی و مه



## انار

• مریم هاشم‌پور

انار چاق و چله  
از روی شاخه افتاد  
گر به‌ای نزدیکش رفت  
یواش یواش قلش داد


بازی می‌کرد و می‌گفت:  
«خیلی خوبه حال من  
کاری نداشته باشید  
به توپ فوتبال من!»

# نیم دانه



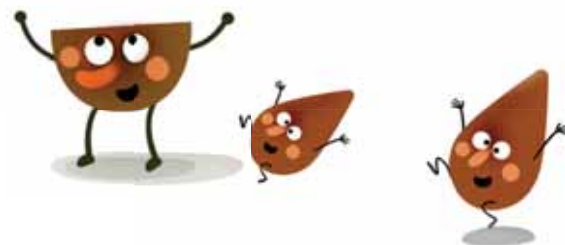
یکی بود ، یکی نبود.  
 یک نیم دانه بود که خیلی دُر دانه بود. توی آن همه دانه، یکی یک دانه بود.  
 خانه اش توی هندوانه بود.  
 یک روز، نیم دانه از خانه اش بیرون آمد. راه افتاد که برود.  
 هندوانه صدایش زد و پرسید: «آهای نیم دانه، یکی یک دانه! کجا می روی؟»  
 نیم دانه گفت: «می روم خانه ی پادشاه. می خواهم با دخترش عروسی کنم. با  
 فامیل هایش روبوسی کنم.»  
 هندوانه گفت: «من هم می آیم!»  
 نیم دانه گفت: «خُب بیا!»  
 رفتند و رفتند تا رسیدند به قصر پادشاه. پادشاه





محمد رضا شمس  
تصویرگر: حدیثه قربان

روی تخت نشسته بود. پاچه‌ی شلوارش را می‌دوخت. نیم‌دانه را که دید، پرسید: «نیم‌دانه، یکی یک دانه، عزیز دردانه! چی چی می‌خواهی؟» گفت: «می‌خواهم با دختری عروسی کنم. با فامیل‌هایت روبوسی کنم. اگر دختری را دادی که چه بهتر. اگر ندادی، با تو می‌جنگم.» پادشاه خندید و گفت: «چه غلط‌ها!... با کدام لشکرت می‌جنگی؟» نیم‌دانه گفت: «با این لشکرم!...» آن وقت تق و تق و تق، ترق ترق زد به هندوانه. یک دفعه یک عالمه دانه، دسته به دسته، شمشیر به دست، کلاه به سر، از پیش و پس آمدند بیرون. پادشاه ترسید و گفت: «خیلی خُب، این که جنگ و دعوا ندارد! به سربازهایت بگو بروند. دخترم مال تو!...» آن وقت، هفت شب و هفت روز جشن گرفتند و دست دختر پادشاه را گذاشتند توی دست نیم‌دانه ●



# لبخندک



## مارمولک

مارمولک گفت: «من مارم و من مارم!...»  
دوستانش هم گفتند: «مار، مار، مار، مارمولک... به ما زن هی گلک!»

شکوه قاسم نیا



## قیز قیز

مگسه، صدایش گرفته بود. به  
جای ویزوویز، می گفت قیز قیز...

طاهره خردور

## فسقلی

«خال خالی» گفت: «بند کفش  
بابای من، خیلی زور دارد!»  
دوستش پرسید: «از کجا می دانی؟»  
«فسقلی» جواب داد: «آخه دیروز، بند  
کفشه رفت زیر پای بابام، پرتش  
کرد روی زمین.»

شراره وظیفه شناس

## سیب

معلم به بچه گفت: «یک  
کرم بکش!»  
بچه سیب کشید!  
معلم پرسید: «چرا سیب کشیدی؟»  
بچه جواب داد: «کرمه توی سیب  
قایم شده، خانم!»

مهری ماهوتی



## کنار دریا

سوسک کوچولو کنار  
وان حمام زندگی می‌کرد، به  
دوستانش می‌گفت: «ویلاي ما کنار  
دریاست!»

افسانه موسوی گرمارودی



## خطِ خطی

مداد با دفتر قهر  
کرد. شب، یواشکی رفت  
و دفتر را خطِ خطی کرد.

ناصر نادری



## جوجه

جوجه گفت: «من دیگه بزرگ  
شدم!» بعد هم پرید رفت روی  
بلندی و گفت: «جوج‌جولو  
جوجو...»

محمدحسن حسینی



## درخت

کلاغه، به درخت پیر گفت: «شنیدم که  
مامان بزرگ شدی. اسم نوهات چیه؟»  
درخت با خوش حالی گفت: «اسمش  
مداده... مدادا!»

مجید راستی



# چی چی... خبر، چی بی



## مرغ عجیب

در کشور چین، یک مرغ عجیب پیدا شده!  
این خانم مرغه، خیال می کند که پنگوئن است. سرش را  
راست می گیرد، کمرش را صاف می کند و مثل پنگوئن ها  
راه می رود.



## خانه‌ی سرسره‌ای

ژاپنی‌ها یک خانه‌ی عجیب ساخته‌اند.  
این خانه به جای پله، سرسره دارد.  
خوش به حال بچه‌های این خانه!



## دکتر مهربان

در آمریکا، دکتری هست که دوست دارد خیلی زود  
به مریض‌هایش برسد. او کفش اسکیت می پوشد، از  
خیابان‌های شلوغ می گذرد و به دیدن مریض‌ها می رود.



● ارغوان غلامی  
● تصویرگر: مجتبی عصیانی



## نقاش خوابالو

یک مرد انگلیسی وقتی می خوابد، نقاشی می کشد. این نقاش عجیب هر شب وسایل نقاشی اش را به تخت خواب می برد. او تا حالا ۲۰۰ تابلوی نقاشی زیبا، در خواب کشیده است.



## گوش های بازیگوش

یک مرد چینی، دو تا گوش ناآقا دارد. او می تواند نفسش را از این گوش ها بیرون بدهد. این گوش های بازیگوش، تازگی ها می توانند بادکنک هم باد کنند.



## به به، چه مرغی

در یکی از روستاهای ایران، مرغی پیدا شده که تخم های جورواجور می گذارد: تخم چهار گوش، تخم گرد، تخم دراز، تخم هلالی. صاحب این مرغ «ناهید عزیزی» نام دارد. خوش به حال ناهید خانم! کاش ما هم از این مرغ ها داشتیم!

توجه!

بچه ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای عجیب پیدا می شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

# هاچین و اچین

تصویرگر: میترا عبداللہی

افسانہ شعبان نژاد

## ھیچانہ

چایی کہ بی قند نمی شه  
کلاغه تو باغ، بند نمی شه  
باغ بزرگ، در نداره  
کلاغ سیاه، پر نداره  
کلاغه بی پر می پره  
این ور و اون ور می پره  
غذاشو رو بند می خوره  
چایی رو بی قند می خوره



## بود و بود و بود

شکوه قاسم نیا

بود و بود و بود، سه تا قطره بود.  
هر سه تایی از آسمون چکیدند.  
روی زمین رسیدند.  
اولی گفت: «من می چکم تو باغچه.»  
می رم پیش پیازچه.»  
دومی گفت: «من می چکم تو دریا.»  
بُخار می شم، بازم می رم اون بالا.»  
سومی گفت: «نگام کنی. من  
می شینم روی گل، تا که برام آواز  
بخونه بلبل.»





## بندانگشتی

اسدالله شعبانی



ماهی پرید توی آب  
آب، قاطی شد با مهتاب

گر به‌ها مثل موشند  
پوستِ پلنگ می‌پوشند



عدسی کجاس؟ تو آشه  
نخودی کیه؟ باباشه



## کلمه بازی

جعفر ابراهیمی

- بگو خرما  
- خرما  
- آش می خوری، بفرما



- بگو تاب  
- تاب  
- بازی نکن تو آفتاب



- بگو لاله  
- لاله  
- رو صورتت یه خاله



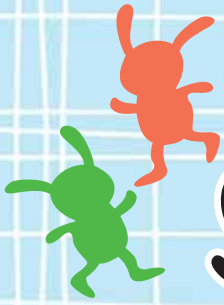
مصطفی رحماندوست

## اسمش چیه؟

اسمش چیه؟ خروسه  
چه کاکلش ملوسه  
جوجه داره چهارتا  
زنش کیه؟ یه مرغه  
یه مرغ ناز و زیبا  
قوقولی قوقو می خونه  
از سر هر کی خوابه  
خوابشو می پروونه



# بازی بازی، نبازی



آقا بقاله حواسش پرت شده، توی هر طبقه یک وسیله را اشتباهی گذاشته. اشتباه‌های بقال را پیدا کن.



به‌به، چه میوه‌هایی!  
میوه‌های پاییزی را جدا کن و دورشان خط بکش!

بین و بگو...





هر کسی کاری دارد. هر کاری هم وسیله‌ای دارد.  
به این نقاشی نگاه کن. وسیله‌ی کار هر کس را به او برسان!



خرگوش کوچولو می‌خواهد به مزرعه برود  
تا هوای بچیند. راه را نشانش بده!





# آب

● محمد رضا شمس

آ تشنه اش بود. رفت لب چشمه، آب بخورد. چشمه، خشک بود.  
رفت لب دریا. آب دریا شور بود. رفت کنار رودخانه. خم شد که آب  
بخورد، افتاد توی آب. آب، آ را با خودش برد.

ماهی گیر، آ را دید. او را از آب گرفت. بُرد به خانه، داد دست بچه اش  
و گفت: «بگیر... این هم آ که می خواستی! مواظب باش که دیگر گمش  
نکنی!»

بچه، خوش حال شد. آ را گرفت.  
آ سردش بود. از سرما می لرزید. بچه آ را بُرد کنار آتش.  
آ گرم شد. بچه برایش آش دُرُست کرد.  
آ آش را خورد. بعد هم توی دفتر مشق، کنار دوستانش خوابید.

# مسابقه

● مجید راستی

دو تا ا می خواستند با هم مسابقه بدهند. با هم یک،  
دو، سه گفتند و دویدند.  
این بدو، آن بدو... این بدو، آن بدو...  
تماشاچی ها دست زدند و گفتند: «بدو!... بدو!...»  
هر دو تا ا تندتر دویدند. هر دو می خواستند اوّل  
بشوند.

تماشاچی ها باز هم دست زدند. سوت زدند و گفتند:  
«بدو!... بدو!... تندتر بدو!...»

هر دو تا ا تند و تند دویدند و دویدند تا به  
آخر مسابقه رسیدند. یکی زودتر رسید و یکی  
دیرتر.

به برنده، یک کلاه جایزه دادند و شد: آ  
آن یکی هم شد، ا دوم.



# ب کوچولو

● لاله جعفری



**ب** کوچولو نقطه‌اش را دوست نداشت. راه که می‌رفت، گیر می‌کرد به نقطه‌اش و می‌افتاد زمین. یک روز رفت پیش قیچی و گفت: «چین و چین و چین... نقطه را بچین!» قیچی، نقطه را چید.



**ب**، بی نقطه شد. راحت و خوش حال دوید و رفت به مدرسه. نشست روی تخته سیاه و گفت: «سلام!» تخته سیاه گفت: «تو دیگه کی هستی؟ تو هیچی نیستی!»

**ب** بی نقطه، ناراحت شد. رفت و نشست روی دفتر مشق.

دفتر گفت: «تو دیگه کی هستی؟ تو هیچی نیستی!»

**ب** بی نقطه، خیلی ناراحت شد. داد زد: «من **ب** هستم!...» پاک‌کن گفت: «نه، تو اشتباهی هستی!» و خواست که پاکش کند.



**ب** بی نقطه، ترسید. داد زد: «کمک، کمک!...»

مداد سیاه آمد به کمکش. زود یک نقطه برایش گذاشت. **ب** شد مثل اولش. از خوش‌حالی داد زد:

«حالا دیدید؟... من **ب** هستم!... من **ب** هستم!»

پاک‌کن نگاهش کرد و گفت: «بخشید... مثل این که من اشتباهی آمدم!» و راهش را کج کرد و رفت.





# پول

ما، چیزهایی را که لازم داریم، با پول می‌خریم.  
اما پول را چه طوری به دست می‌آوریم؟  
از پدر و مادرمان می‌گیریم؟  
از بزرگ‌ترها عیدی می‌گیریم؟  
آنها پول را چه طور به دست می‌آورند؟  
گنج پیدا می‌کنند؟  
درخت پول می‌کارند؟  
نه... معلوم است که نه!  
آنها کار می‌کنند و به جایش پول می‌گیرند.  
پس یادمان باشد که:  
**راه به دست آوردن پول، کار کردن است!**

● علیرضا متولی  
● تصویرگر: فریدآملی



# نَرمشِ پروانه‌ای

● سمیه قلی‌زاده  
● عکاس: اعظم لاریجانی

۲

پاها باز باشد،  
دستها آویزان.  
پاها را باهم، باز و بسته کن!  
۱ بار، ۲ بار... تا ۸ بار.



۱

صاف صاف بایست.  
زانو صاف باشد،  
دستها آویزان.



۴

دستها و پاها، باز  
شوند، بسته شوند.  
۱ بار، ۲ بار... تا ۸ بار.



۳

دستها باز باشد،  
پاها صاف صاف.  
دستها را باهم، باز و  
بسته کن!  
۱ بار، ۲ بار... تا ۸ بار.



خسته نباشی!



# اثر انگشت

سعید کفایتی



انگشت را جلوی نور بگیر.  
می توانی خط های روی  
انگشت را ببینی!



آن را روی انگشت  
دستت بچسبان.



یک تکه از چسب را  
جدا کن.

اثر انگشت آدمها با هم فرق می کند.  
بعضی ها **مارپیچی** است. بعضی ها **هلالی**  
است. بعضی ها هم **حلقه ای** است.  
اثر انگشت های رنگی، این تفاوت ها را  
بهتر نشان می دهد.

